

## فردیت محال

دستان من

پرده های هستی تو را می گشایند

غایت عریانی را بر تو می پوشانند

تن های تن تو را برهنه می سازند

دستان من

برای تن تو تن دیگری ابداع می کنند

«اکتایو پاز»

وقتی مقدمه یک منتقد با تجربه را در اولین برگ های یک مجموعه شعر می بینیم هم زمان حق طرح چند سؤال را خواهیم داشت که از خود یا دیگری بپرسیم. آیا این قرائت که منتقد پیش روی خوانش ما قرار داده چیزی دور از آن حرف نیچه نیست که می گفت: پرسش این چیست؟ گونه ای تحمیل معناست از نگاهی دیگر. آیا نوشتن در این شرایط که خود مبتنی بر خوانش متن است تحت تاثیر نگاه منتقد قرار نخواهد گرفت؟ آیا نمی توان از بحران مشروعیت یا در شرایط معتدل تر از بحران مخاطب و فاصله بوجود آمده ناشی از تخصصی شدن و ارتباطش با آوانگاردیسم حرف زد؟ آیا جلب نظر یک منتقد از نسل قبل از توفیقی آستی دهنده بین دو نسل خبر می دهد؟ در هر حال دیگری ها پیش روی ماست و به ما امکان می دهد تا با تمام سوالها و نیتها، خود را در کلماتش گم کنیم.

این امکان، امکان کمی نیست و به تعادلی در اقتصاد خوانش اشاره دارد که از مولف و نیتهای سرکوبگر به سمت افقی بازتر فاصله گرفته است. افقی که در نهایت می توانست به متلاشی شدن متن در یک وضعیت افراطی که تصادم را محور قرار داده است بیانجامد. چیزی که روشن است دیگری ها حامل پرسشی اساسی است. این پرسش پیش از آنکه بر کفه ی دیگر تقابل بین من و دیگری استوار باشد اشاره ای است بر غیاب. غیاب من، غیاب من در خویش که در بیرون از من به واسطه ی عدم حضور تو پدیدار شده است.

نوک ناخن شصتم ترا به من معرفی کرده که

بیشتر از من من شده بود

من کم آورده بودم و باید با من که نمی شناختم

تنهاتش

تنها یعنی من و چترم که بهم بزرگ است که تنها تر

تنها یعنی پارکی که صندلی هاش بهم گشاد است که تنهاتر

تنها یعنی بی تو هام را

به تو چال بیرم تا چال کنم در جای

در خودم بی خود

تر

بی تو تر

تر

اجرای فرافکنانه ای از غیاب من درمن، در حضوری برجسته اما ترک شده در دیگری ها. بد نیست به این موضوع از این منظر نگاه کنیم که در زبان فارسی همواره بین دو کلمه ی «تو- ضمیر دوم شخص-» و «تو-درون، داخل-» که دقیقا به یک شکل نوشته می شوند ارتباط ظریفی برقرار است. چرا که ما ناگزیر از "تو" یا دیگری به مثابه جهان و چیزی بیرون از من برای نمایش "تو"- درون- استفاده می کنیم و بالعکس، و به صورت قابل ملاحظه ای میتوان با دقت به این ارتباط لغزنده بین این دو کلمه به درک کلی در این باره رسید. تاکید بر این نکته که بخش اعظمی از ادبیات غنائی و عرفانی ما همواره در مدح یا تقبیح یک "تو"ست، که با قیاس و سنجش ها به شمایی از تحریم و تکریم بدل شده نیزمی تواند از این جهت مورد بازخوانی قرار گیرد که این "تو" ناموجود امکانی برای جمع کردن روز و روزه و دریوزه را زیر چتر آنچه ساختار گرایان «روایت گیر» می خوانند فراهم می سازد. پس "تو" به عنوان دیگری همان "تو" به مثابه بازتابنده درون است و این مدح و ستایش ها چیزی به دواز نمایش شیدائی های درونی نیست. از اینجا می شود به آینه و رابطه ی آینه گی که همواره در ادبیات کهن و فلسفه و روانکاوی معاصر نیز جاریست نگریم. و این خود نگرستن است که باعث غیاب می شود. باعث غیاب من در من و کشف دیگری هایی که در من حضور دارند و غایبند. دیگری هائی که بی اطلاع از بیگانگی خویش در خویش اند و این آینه گردانی تا بی نهایت گسترده است.

هر چند جائی باید به تفاوتی رسید تا از سرگیجه رها شد. جائی که آینه کدر شده خود را بیش از بازتاب می نمایاند. جائی که به "همه، حمله می شود" و انتقال سریع با کمی مشکل روبه رو می شود. و کلمات به نمایش آنچه از یسرایت می گویند می پردازند.

« دری که قفل نشود که در نیست

انتظار حمله همه است

من در معرض حمله ام» ص ۳۹

بله دیگری ها در معرض اند. در معرض خوانش و دیده شدن در معرض سرایت و آغشتگی. همه چیز از جابجائی ضمائر خبر می دهد. محو شدن عکس من در چشم آینه و انکسار بی پایان نمایش آینه (زبان) در خیانت دال ها. وقتی مرگ تو برای مورچه ای که ترا میجوود هم هم نیست

در من سری ست که از سرم نمی افتد

چقدر به هم ها که با هم جور نمی شود

چقدر جورها که جور دیگری می خواهم

چقدر نمی خواهم صدای که

از گلوم در نمی آید

که به خود برسد

چه برسد به خودم